

محمد رحیم اخوت

جنازه گردانی سردار ارمن*

و

پرسی دربارۀ نویسنده و مخاطب یک نامه

به یاد بیرم خان، هموطن ما
که در راه مبارزه با استبداد جان باخت.

در یادداشت‌های ناصرالملک قراگوزلو (نایب السلطنه احمدشاه قاجار) آمده است:
وقتی ارشدالدوله آماده حمله به تهران شد، بیرم را که در دوران صدارت
عظمی عین‌الدوله مستبد، مستعفی شده بود خواستم و به او گفتم: یکی دو
روز دیگر قوای استبداد وارد تهران خواهد شد. انتظار دارم همان طوری
[که] قول داده بودید، رفتار خواهید کرد. گفتم: برای خدمت حاضر...
نقشه او را پرسیدم. گفت: صبح می‌روم. پس فردا به کار ارشدالدوله خاتمه
می‌دهم و روز بعد شرفیاب می‌شوم.
این حرف او مرا به یاد جمله سه کلمه‌ای ژول سزار در فتح افریقا

* بیرم yeprem [فسه- یفرم]. از ارامنه ترک. نزدیکی شهر گنجه متولد شد و پس از آن که به حد رشد رسید
به دسته‌ای از شورشیان ارمنی که در نظر داشتند به خاک عثمانی بروند پیوست، ولی مأموران سرحدی روسی او را
دستگیر کردند و به سبیره فرستادند. بیرم پس از مدتی از سبیره گریخت و به ژاپن رفت و از آنجا در سال ۱۳۱۷
هـ. ق. به ایران آمد. وی ابتدا در قراچه‌داغ به آموزگاری مشغول شد و سپس در سال ۱۳۱۹ هـ. ق. به تبریز و از
آنجا به قزوین و رشت رفت و در رشت به کوره‌پزی و بنایی پرداخت و ضمناً وارد جمعیت ارامنه به نام «دانشناکسیون»
گردید. در سال ۱۳۲۶ هـ. ق. زمانی که در گیلان شورش پدید آمد از طرف جمعیت مزبور مأمور همکاری با انقلابیون

ش

۲

و

دند

Jan
Kli
J.T
Co

و

های

گاه

ورا

خته

ندنه

م تا

ل در

یک

ی به

ایت

ن،

انداخت. او نوشت: «آدم. دیدم. فتح کردم». پیش خود فکر کردم، اگر
بیرم رفت و فتح کرد، بزرگتر از زول سزار است؛ چون او بعد از فتح کردن
نوشت، و یفرم قبل از رفتن، همان مطلب را گفت...!

مرحوم اسماعیل راین می‌نویسد:

... احساس می‌کردم که حق بیرم در انقلاب مشروطیت بیش از دیگران
پایمال شده و سهم او را بسیار کوچکتر از آنچه بوده است، انگاشته‌اند.
[...] از یک سو عکسهای بیرم را در خانه آنان [ارمنیان] و تصویرش را
بر گلدوزیها و پیش بخاریها می‌دیدم، که چون یکی از مقدسین مایه خیر و
برکت خانه است، و از زبانشان داستانها از دلآوری، کاردانی و قدرت
فرماندهی بیرم می‌شنیدم، و از سوی دیگر در کتب و رسالات مربوط به
انقلاب مشروطه جای او را خالی می‌دیدم... آیا نوعی تعصب — یا بهتر
بگویم: دوگانگی مذهبی — این تباین را باعث نشده است...؟

در این جا قصد این نیست که به معرفی بیرم داویدیان معروف به «یفرم خان»، این
نخستین رئیس شهربانی حکومت مشروطه پردازیم و کارهای شایسته و ناشایست او را
داوری کنیم! هدف تنها نقل نامه‌ای است که یک شاهد عینی، تشییع جنازه این سردار
ارمن را در آن توصیف کرده است. نویسنده نامه، ناشناس است و مخاطب نیز چندان
شناخته نیست. تنها به گمان می‌توان گفت که گیرنده نامه، حاج مشیر الملک فاطمی، یا
فرزند بزرگ وی عنادالسلطنه، میرزا مهدی خان فاطمی (داماد مسعود میرزا
ظل السلطان)، یا میرزا رضاخان طباطبائی نائینی (منشی باشی) بوده است.^۲ آنچه مسلم
است این که نامه از تهران به اصفهان فرستاده شده و از جانب یکی از سرسپردگان
بقایای دستگاه حکومت قاجاری، و احیانا به قصد انجام وظیفه خبررسانی و دریافت جیره
مقرر بوده است.

آنچه اکنون در این نامه سزاوار توجه است، علاوه بر نشانه‌ای از آن «تعصب» و

گردید و با عبدالحسین معز السلطان (سردار محلی) و علی محمد تربیت کمیته پنهانی «ستار» را تشکیل داد و همین
که سپهدار تکابانی وفاداری خود را نسبت به مشروطیت اعلام داشت، فعالیت‌های کمیته ستار را علنی کرد و چون
مشروطه خواهان بر رشت مسلط شدند بیرم و مجاهدان در ربیع الثانی ۱۳۲۷ هـ. ق. روانه تهران گردیدند. پس از فتح
بابتخت بیرم به ریاست شهربانی منصوب گردید و در جنگ با پسر رحیم خان و ارشدالدوله و اطرافیان سالار الدوله
شرکت کرد و عاقبت در قلعه شورجه همدان در ماه شعبان ۱۳۳۰ هـ. ق. به قتل رسید (به نقل از فرهنگ فارسی، تألیف
دکتر محمد معین، جاب پنجم، تهران ۱۳۶۲).

«دوگانگی مذهبی» که اسماعیل رائین بر آن گمان برده است، توصیفی است که نویسنده نامه از مراسم جنازه گردانی این سردار ارمن می‌کند.

نخست نوشته‌ای کوتاه را در سرانجام کار یفرم خان، به نقل از احمد کسروی و از گفته یکی از یاران یفرم خان و آورنده کشته او به تهران می‌آوریم، سپس به متن نامه، همراه با تصویر آن می‌پردازیم.

در بهار سال ۱۲۹۱، سالارالدوله قاجار در کرمانشاهان و کردستان در برابر حکومت نویای مشروطه ایستاد و سپاهی گرد آورد و کوس پادشاهی زد. «دولت مشروطه تنها کاری که کرد آن بود که همدان را استوار گردانید».

کارگزار سالارالدوله، یعنی مجلل السلطان که به گفته کسروی «از دیرباز زیردست روسیان کار کرده و نیک آزموده شده بود»، «با دسته‌هایی از کردان تا نزدیکیهای همدان پیش آمده بود». فرمانفرما که حاکم کرمانشاهان بود و در تهران می‌زیست، از جانب دولت مرکزی فرمان یافت که با سپاهی از قزاقان ایرانی و سواران دولتی با توپخانه به محل سکونت خود — یعنی کرمانشاهان — بشناید و فتنه سالار را از میان بردارد. فرمانفرما در جنگی که با مجلل السلطان کرد شکستی سخت یافت و «مایه رسوایی برای دولت گردید، زیرا پیرامونیان فرمانفرما با اندک کارزاری شکست خورده و بیکباره رو به گریز نهادند و خود او نیز گریخته، جان به در برد».

پس از این شکست، پیرم در روز هیجدهم اردیبهشت، با ده تن از یاران ارمن از تهران روانه گردید و سه روزه خود را به همدان رسانید. سپس در روز بیست و هشتم اردیبهشت ماه، با دسته خود که هشتصد — نهصد تن می‌بودند، از شورین به سوی بهار روانه گردید و در بامداد روز بیست و نهم اردیبهشت بر سنگرهای دشمن تاخت. دشمن سنگرها را رها کرده و سه فرسنگ و نیم عقب نشست. بار دیگر در روستای شورجه جنگ درگرفت و «در این جا بود که به هنگامی که مجاهدان فیروز گشته و دشمن را ریشه کن می‌نمودند. یفرمخان در نتیجه بیباکی خود کشته گردید». چگونگی کار را کسروی از روزنامه ارمنی زبان آرشالوس و از گفته یکی از یاران پیرم در آن ماجرا، چنین آورده است:

بیست و هشتم اردیبهشت از شاهوردین (شورین) همدان راه افتادیم به سوی بهار که لشکرگاه فرمانفرما در آن جا بود. و چون به آن جا رسیدیم که از شهر دو فرسخ دور است، در زمان «پدرجان» (یفرم خان را فدایان

همگی «هایریک» یعنی «پدرجان» می‌خواندند) همه را گرد آورد و از نقشه جنگ گفتگو شد. [...] ما با خود پدرجان از میانه به دشمن تاختیم و آنان را دنبال کردیم تا دیه سورجه که از آغاز نبردگاه سه فرسنگ و نیم دوری می‌داشت. [...] از دیه ایستادگی سختی می‌نمودند. اسب مرا با گلوله زدند. [...] در این‌جا من به پدرجان گفتم: پدرجان در بایست نیست شما به درون دیه آید. شما در این‌جا باشید، ما رفته کار را به پایان رسانیم. نخست خرسندی نداد، ولی سپس به زمین دراز کشیده گفت: خوب، من کمی هم فرسوده‌ام. در این‌جا دراز می‌کشم، تو برو و آنچه می‌خواهی بکن.

[...] سپس] پدرجان چون آگاه می‌شود که از ما بسیار کشته شده، می‌گوید: ابراهام، زود خود را به گریشا رسان. او با چند تن از ارمنیان خود را به ما رسانید.

ابراهام از او دور شده و نشده، از سوی دیگر خود او می‌آمد [...] از دشمن بیست و پنج تا سی تن در برج بلندی می‌بودند و ما می‌دانستیم. می‌بینند چند مردی پیش می‌آیند و به ایشان نزدیک می‌شوند. نخست دکتر سهراب را می‌زنند. یکی از ارمنیان که نژاد پدرجان بود نزدیک می‌شد که مرده دکتر را بگذرد، او را هم می‌زنند. در این هنگام خود پدرجان می‌خواهد نزدیک شود، هوهانس (درشگ‌چی) از دست او کشیده می‌گوید: «نمی‌بینی هر که می‌رود، می‌زنند؟!». [بفرم خان] خشناک شده یک سیلی به روی او می‌زند و پیش می‌رود. ولی به مرده دکتر نرسیده، از رویش می‌زنند. ([گلوله] از پشت گوش چپ خورده و از گوشه راست بیرون می‌آید). نکول، سردسته می‌خواهد نزدیک شود و مرده پدر را بگذرد، او را هم می‌زنند.

به هر روی، یاران بیرم دنبال کار را می‌گیرند و جنگ را با پیروزی به پایان می‌برند. همان راوی می‌گوید:

پس از آن رفیم و مرده پدرجان را آوردیم و بر آن بودیم که به تهران فرستیم [...]. با درشگ که مرده پدر را در آن گذارده بودیم، به سختی در ساعت سه پس از نیمه شب به همدان رسیدیم. هفتم ماه مه روز دوشنبه [۳۰ اردیبهشت] با درشگ رو به تهران راه افتادیم و در هشتم ماه [مه] اتومبیلها

به ما رسید. نهم رسیدیم به تهران. (اول خردادماه سال ۱۲۹۱).

اکنون صحنه دیگری از ماجرا، از نامه تازه یافته:

قربانت گردم هشتم جمادی الاولی عریضه‌ای حضور مبارک و هجدهم عریضه‌ای حضور حضرت مستطاب آقا دام‌طلبه عرض نمود. انشاءالله تعالی از نظر مبارک گذراندند و از اخبار طهران استحضار [؟] خواسته باشند، فعلاً که هشتم جمادی‌الثانی است، قابل عرض نیست و طهران در کمال امنیت و انتظام است. ولی از قرار معلوم بیرون دروازه از همه طرف اشراغ اغتشاش نمودند. طوری نیست [ط. طوری است که] اگر یک نفر دو نفر بخواهند به سمتی بروند، باید از جان و مال خود اغماض نمایند. چنانچه [ط. چنانکه] زمانی که ریاست قشونی که به همدان رفتند با آقای فرمانفرما بود، از وزارت جنگ به توسط رئیس قزاقخانه ده هزار فشنگ خواسته بودند. فشنگها را با کاس [؟] و دو نفر قزاق روانه نمودند. نزدیک قزوین قزاقها را کشتند و اسب و تفنگ آن دو نفر را با فشنگها بردند و هنوز قاتل و سارق معلوم نشده.

بعد از این که شاهزاده، از صدمه گلوله، ریاست قشون را استعفا دادند و سردار بیرم خان تشریف بردند، ایشان هم تلگرافاً از قزاقخانه ده هزار فشنگ خواستند. رئیس قزاقخانه ده هزار فشنگ که در نه جعبه بود فرستادند از برای معاون رئیس نظمی که مشارالیه هر طوری مصلحت می‌داند، به اردوی همدان برساند. معاون هم بعد از دو روز فشنگها را به قزاقخانه عودت داده حرفش این بود که سردار از شما خواسته، باید خودتان به اردوی سردار برسانید. سردار به طهران عودت نمودند که خودشان حمل نمایند. تمام این عرایض از برای اثبات این است که بیرون دروازه مثل شهر امن نیست. اگرچه [در] طهران هم، بعد از هلاک سردار، خوف اشراغ و الواط تمام شده و متدرجاً مثل بیرون دروازه می‌شود، و از قرار معلوم روز دوشنبه دوم جمادی‌الثانی در یک منزلی همدان با پیش‌قراولهای اردوی مجلل السلطان که عده آنها پانصد نفر بوده جنگ سختی [؟] واقع شده و از طرفین اندازه‌ای کشته شدند و بعد از جنگ، پیش‌قراولها در قلعه قریه معروضه رفتند. سردار بیرم خان متغیر شدند که چرا سکنه قریه، آنها را به قلعه راه دادند. و امر نموده قریب دوست و شصت نفر از مسلمانان آن قریه را ارامه کشتند، و بعد از آن امر نموده توپها را از برای خرابی قلعه میزان نمایند و خود سردار با سهراب خان جراح پاشی نظمی آمدند که ملاحظه نمایند [توپها] خوب شده و می‌توان توپچی تقلب نموده باشد. از قرار معلوم در قلعه دو نفر هم کدوی سر سردار و سر سهراب خان را میزان و نشانه گرفتند [و] با گلوله سربی سر هر دو نفر را از میان برداشتند. سردار تمام سر خود را دادند که ایشان را بدون کدوی سر وارد نمودند. ولی سهراب خان چون ظاهراً مسلمان بوده جان خود را قویراً فدای دولت نمودند و از قرار معلوم فوراً هر دو خرقة بدن را راحت نمودند و همان روز دوشنبه در فوق‌العاده از شجاعت و دلوری و غلبه سردار بر طرف، و کشته شدن میصد نفر از طرف و شش نفر از مجاهدین که طرف خودشان باشد، نوشته بودند و خیال داشتند که هلاک سردار را محض مصلحت دولتی پنهان نمایند. ولی چون بیرم خان از قیمة عثمانی بود، شب سه شنبه سیم با تلگراف از برای سفیر عثمانی خبر رسید و مشارالیه همان شب خانه و اطاقهای خانه سردار را فرستاده مهر و موم نمودند. و دره سردار دختری ست شش ساله. زوجه‌اش فعلاً در فرنگستان است. به اسم معالجه رفته، ولی جواهرات و

۳
از
و
۳
با
ت
ان
ب،
می
ده،
نود
از
نیم.
ست
یک
خود
شیده
باکی
یده،
ست
ر را
پایان
هران
سی در
۳۰]
سیلها

دوست من... (Extensive handwritten text in vertical columns, likely a letter or historical document)

نقدینه را از ایران به فرنگستان برده و خیال بیرم خان هم این بود که به بهانه‌ای خود را بیرون انداخته و سالها در فرنگستان مشغول عیش باشد. اجل و مکافات دست به هم داده، مهلت ندادند و نگذاردند. خلاصه، بعد از این که خانه‌اش را مهر و موم نمودند و فهمیدند که عامة مردم فهمیدند، ناچار عصر سه‌شنبه در فوق‌العاده هم نوشتند و صبح سه‌شنبه اتومبیل از طهران فرستاده و عصر چهارشنبه چهارم جمادی‌الثانیه نعش او را وارد طهران نمودند و روز پنجشنبه بعد از ظهر از خیابان لاله‌زار تمام ارامنه که در طهران بودند، از بزرگ و کوچک و مرد و زن و دختر و پسر، با سرهای برهنه [نعش را] وارد نمودند. اگر بخواهم به طوری که نعش او را وارد نموده [شرح دهم]، قوه و قدرت ندارم.

اخلاص کیش شنیده بودم عصر روز چهارشنبه چهارم جمادی‌الثانیه نعش او را وارد نمودند. به خیال وقتی که وارد نمودند بردند و گودال کردند. روز پنجشنبه، دو ساعت و نیم به غروب مانده، کاغذی [به] پستخانه می‌بردم. وقتی وارد میدان توپخانه گردیدم، از کثرت جمعیت و ازدحام نه قدرت مراجعت و نه توانایی رفتن به پستخانه داشتم. ناچار توقف نموده و قهراً تماشایی هم نمودم. ابتدا دسته سواری به نظام وارد شدند و دنبال آنها یک دستگاه اراده‌توپ با توپچی و دنبال توپچیها مجدداً دسته قشون نظامی پیاده و دنبال آنها اندازه‌ای سوار بختیاری و دنبال سوار بختیاری، عکس قدی بیرم خان را در درشکه گذاشته و پسرها و دخترها و زنهای ارامنه اطراف درشکه را داشتند و دسته موزیکانچی جلوه درشکه به نوای غربی می‌زدند. به این طور سه عکس قدی او را وارد نمودند که درشکه‌ها را غرق گل نموده بودند. بعد از این که سه عکس قدی او را به این ترتیب وارد نمودند، نعش او را وارد میدان نمودند و اطراف نعش نجس او صاحب‌منصبهای نظمی و غیره بودند و دنبال نعش، سوارهای بختیاری و غیره. قریب دویست سوار با یک‌کها وارد شدند. وقتی که نعش طرف غربی میدان رسید، توپ آتش دادند و تمام سوارها هر کدام دسته گلی در دست داشتند. به هر حال نمی‌شود تمام ترتیبات را عرض نمود. همین قدر عرض می‌نمایم پشت تمام وزها شکست. همه یتیم و غریب شدند و به واسطه‌ی واصل شدن مشارالیه — نزدیک بود طهران شورش و غوغایی بشود. علاوه [؟ بر این]، دیگر قشون هم اطاعت نمی‌کردند به جنگ بروند. ناچار دروغی جعل نموده، روز جمعه هفتم در فوق‌العاده نوشته و انتشار دادند. و دروغ این بود که از فرار خیر تلگرافی، مجلل السلطان دستگیر اردوی دولتی شده و فوراً او را تیرباران نمودند. سالارالدوله هم در منزل داودخان مهبان بوده قولنج نموده و دو ساعت بعد فوت [می]شود. و از برای کذب و دروغ خود مهتری گذارده بودند. سرکار علیّه عالیّه والدة سالارالدوله با تلگراف کمپانی تلگراف نمودند، معلوم شد دروغ است. مجلل السلطان را دو روز بعد خودشان در فوق‌العاده نوشتند دستگیر شده و فرار نموده و در باب سالارالدوله اظهاری از خلاف نویسی خود نکرده، ولی از میان ارامنه دویست نفر انتخاب شده و اعلان دادند که ماها می‌خواهیم برویم سالارالدوله را در عوض سردار بیرم خان، هر کجایی باشد، بکشیم، و از دولت از برای مخارج مسافرت توقع و تمنایی نداریم و اسلحه از دولت نمی‌خواهیم. تمام از خود داریم. همین قدر از دولت اجازه می‌خواهیم. و لذا هم اجازه دادند. هشتصد نفر ارامنه که همه کاسب بودند، دست از کسب کشیده و از برای جنگ با اردوی سالارالدوله و انتقام خون بیرم مهیا شدند. خداوند تمام را به ترتیبی گرفتار نماید. به طوری ارامنه از واصل شدن بیرم می‌سوزند که خودش در جهنم این طور نمی‌سوزد. اگر این دفعه یا فتح مراجعت نموده بود، تمام

ضعفای مسلمانانی که در طهران بودند، ارمنی می‌شدند [!!]. علاوه [بر این]، خیال سلطنتی که داشت، قوت می‌گرفت و به‌طوری رعب و خوف او در دل‌های رؤسا از هر طایفه قرار گرفته بود که احدی قدرت تکلم نداشت. خدا می‌داند چشم تمام شیعیان از واصل شدنش روشن و منور شد، و از قرار معلوم نایب یرم هم به گلوله به جهنم واصل شده.^۱ از زمانی که شاهزاده فرمانفرما جنگ نمودند و قریب پانصد نفر سوار و سرباز فراهانی و به قول خود قزاقها چهارده [؟] نفر قزاق به کشتن دادند و خودشان هم گلوله خورده و از کار افتادند و ریاست اردو با یرم خان شد و مشارالیه هم به جهنم واصل گردید و بعد از آن هم دو سه جنگ اتفاق افتاده، هنوز فتحی نکردند و در تمام جنگها مغلوب و مقهور بودند. ولی محض این که مردم را مشغول نمایند و قشونی که می‌خواهند از طهران حرکت بدهند، تترسند؛ هر روزه در فوق‌العاده فتح و فیروزی اردوی دولتی را می‌نویسند. چنانچه [ظ. چنانکه] روز یکشنبه هشتم، در فوق‌العاده، جنگ اردوی دولتی را با داود خان نوشته و غلبه اردوی دولتی و فرار داودخان را اظهار داشته بود.

عریضه را تا این‌جا عرض نموده، اتفاقی افتاد، نتوانست ختم نموده، ارسال دارد؛ تا امروز که دوازدهم است انشاءالله با خواست خداوند ارسال می‌دارد.

در این پنج روزه هم بحمدالله اتفاقی نیفتاده که قابل عرض باشد و هیچ خبری دروغ یا راست، شهرت ندادند. الا این که دیروز در فوق‌العاده ورود اردوی دولتی را به کنگاور نوشته بودند و یقین فوت میرزا اسدالله خان، پسر میرزا مهدی خان تائینی حضور مبارک عرض شده، در چند روز قبل خرقة بدن را خالی نمود و خود و مردم را آسوده نمود. و از قراری که سرتیپ قزاق از رشت نوشته بود، دکاکین و بازار آتش گرفته، پانصد و هفتاد باب دکان با مسجدی سوخته و دو میلیون ضرر و خسارت به تجار و کسبه وارد آمده، بسیاری از تجار فقیر و پریشان شدند. چون قابل عرض نیست، زیاده جبارت نمی‌کنم و در فرمایشات هرگونه امر و فرمایش باشد، اطاعت دارم.

حضور مبارک حضرت مستطاب اشرف آقا دام‌طلبه عرض ارادت و دعاگویی و سلام می‌رساند. در دو ماه قبل وعده فرمودند که وظیفه دعاگور را با پست آتیه التفات فرمایند. گویا فراموش فرمودند. یادآوری، بست به مرحمت حضرت مستطاب اجل است. این سال سوم است که دعاگور را از قلم و نظر انداختند. زیاده، انشاءالله خداوند بر عمر و عزت و اقتدار بندگان حضرت مستطاب اشرف آقا و حضرت مستطاب اجل عالی دام‌کلبها... [؟] والسلام».

در ذیل نامه، این چند کلمه نیز نوشته شده است: «از قراری که در میدان توپخانه از موثقی شنیدم، امیر همایون بختیاری که رئیس سوارهای بختیاری بوده، گلوله خورده. فوت او معلوم نیست. والسلام.»

اصفهان، بهرام ۱۳۷۲

پی‌نوشتها:

۱ - اسماعیل راتین، یرم‌خان سردار، جاب دوم ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵)، از انتشارات مؤسسه تحقیق راتین. تمام نقل

قولهایی که از این پس می آید (به جز نامه اصلی)، از همین مأخذ نقل شده است. تنها آنچه در میان [] است، افزوده نگارنده است.

۲ - برای مثال: تن دادن به التیام روس و حمله به پارک اتابک و خلع سلاح ستارخان و یارانش را لکهای سیاهی بر کارنامه بیرم می شمارند.

۳ - این هر سه، از خاندان «مشیر قاطمی» اند که از تاتین برخاستند، در اصفهان سکونت گزیدند، در تهران و اصفهان ماندگار شدند و هنوز فرزندان و بازماندگان آنان در این دو شهر و جایهای دیگر پراکنده اند. خانهای این هر سه در محله طوقچی اصفهان بود و بزرگترینشان ... حاج مشیر الملک قاطمی - در نیمة دوم حکومت ظل السلطان، مقامی همچون وزارت داشت. عمادالسلطنه هم پس از یک چندی که به وزارت و وکالت مجلسین رسید، خانه نشین شد و در تهران درگذشت.

۴ - پیداست که این ابراز شور و شرف فوسنده نامه، از چه تعصب کوری مایه گرفته است. چنین برداشتی نمی تواند پیوندی با واقعیت جنبش و مبارزه مردم ایران ... اعم از مسلمان و مسیحی ... داشت باشد. به عنوان نمونه و برای یادآوری نقش مهم جنگاوران ارمنی در سختترین روزهای محاصره تبریز، مطلب زیر را شاهد می آوریم:

درنامه Wratisslaw جنرال کنسول انگلیس در تبریز به Sir George Barclay به تاریخ ۷ مارچ ۱۹۰۹ آمده است: «... در ۲۲ فوریه، ستارخان در وضع بسیار خطیری قرار گرفت؛ زیرا انبوهی از جنگاوران فدایی، او را ترک گفتند و تنها شماری از ارمنیان همروش با او می جنگیدند و او به سختی هرچه تاسر توانست از آن مهلکه جان به در برد.» White Book [C.4733], No.170, p.81 به نقل از:

E.G. Brown in *The Persian Revolution of 1905-1909*, Frank Cass & Co. Ltd., London, 1966, p. 269.

۵ - با توجه به جمله آخر متن نامه، «... خداوند بر عمر و عزت و اقتدار بندگان...»، این گمان که نامه خطاب به حاج مظفرالملک قاطمی و مقصود از «آقا»، ظل السلطان است، قویتر می شود. گرچه کمتر دیده ام که زبردستان، ظل السلطان را با لفظ «آقا» بخوانند.

آگاهی ظاهری فوسنده نامه از وقایع و میزان مهیبت و نفرات قشون و شکل مستقیمی که او برای شرح وقایع به کار می برد، این گمان را در ذهن خواننده به وجود می آورد که راوی از رجال یا صاحب منصبان قشون، و خود در وقایع دخیل یا ناظر بوده است. اما این گمان را نباید قطعی تلقی کرد. چه برخی از پیشینیان ما شنیده ما حتی ... گاهی - تصورات خود را عین واقعیت می دانستند. شاهد این مدعا آنجاست که راوی با همان قبطیت و به همان شکل مستقیم از اهداف و اغراض بیرم سخن می گوید: «... خیال بیرم خان هم این بود که به بهانه ای خود را بیرون انداخته و سالها در فرنگستان مشغول عیش باشد».

شاید طرح این گمان در این جا چندان بی مناسبت نباشد که: چه بسا دلیل این که کهنترین و شایسته ترین شکل داستان گویی، از نظرگاه راوی دانای کل است، از نگرشی سستی و کهنه برمی خیزد که آدمیان عموماً دانسته ها و اندیشه های خویش را «حقیقت مطلق» و «تنها واقعیت موجود» می پنداشتند و چندان مرز تمایزی هم میان دانسته ها و تصورات (دیدها و خیالات) خویش نمی دیدند. چنین نگرشی بر فوسنده نامه هم حاکم بوده و بر سرتاسر متن نامه سایه انداخته است.